

بررسی نقش و جایگاه تروریسم در سیاست خارجی امریکا پس از 11 سپتامبر 2001 تا سال 2013

عنایت‌الله یزدانی*
سامان محمدی**



چکیده

با وقوع حوادث 11 سپتامبر سیاست خارجی ایالات متحده بیش از گذشته تحت تأثیر پدیده تروریسم قرار گرفت و باعث شد تا تروریسم بیش از پیش مورد توجه سیاستمداران امریکایی قرار گیرد. بر همین اساس بسیاری برآنند که اقدامات تروریستی 11 سپتامبر، سرفصل نوینی در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا محسوب می‌شود. مقاله حاضر در پی پاسخ به این سؤال است که تروریسم پس از حوادث 11 سپتامبر چه تأثیری بر سیاست خارجی ایالات متحده داشته یا به عبارتی دیگر چه تغییر رویکردی

* دانشجویار روابط بین‌الملل و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان
(yazden2006@yahoo.com)

** فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان

تاریخ دریافت: 1392/8/1 تاریخ پذیرش: 1392/9/9
فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره نهم، زمستان 1392، صص 111-83.

در سیاست خارجی ایالات متحده پس از حوادث تحت تأثیر پدیده تروریسم صورت گرفته است؟ این مقاله، دگرگونی رویکرد و الگوی رفتاری زمامداران امریکایی در برخورد با تروریسم را در دو دوره جرج بوش و باراک اوباما مورد توجه قرار می‌دهد و به اینکه تروریسم توانست فرصتی را برای سردمداران این کشور فراهم کند تا بتوانند با اتخاذ راهبردهای نوین و متفاوت، ایده تثبیت هژمونی امریکا را در عرصه بین‌الملل دنبال کنند، اشاره می‌کند. لازم به ذکر است که روش پژوهش براساس روش تحلیلی - مقایسه‌ای است.

واژه‌های کلیدی: تروریسم، سیاست خارجی، ایالات متحده، یازده سپتامبر، هژمونی، قدرت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

پدیده تروریسم از آغاز ربع آخر قرن بیستم میلادی فراگیر شد و فراگیر شدن آن نیز بدان علت است که اقدامات تروریستی نتایج مطلوبی را برای تروریست‌ها به ارمغان می‌آورد، اما اوج عملیات تروریستی را می‌توان در حوادث 11 سپتامبر 2001 دید که در آن برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در شهر نیویورک مورد هدف تروریست‌ها قرار می‌گیرد و حیثیت و شأن ایالات متحده بر اثر این حملات به شدت تهدید می‌شود و آسیب می‌بیند. این کشور مخرب‌ترین عملیات تروریستی جهان بعد از پرل هاربر در جزایر هاوایی در سال 1941 را تجربه کرده است. این حوادث نقطه عطفی بود که جهان قبل از خود را از دنیای بعد از خود متمایز می‌کند، به طوری که با حمله به قلب سیاسی و اقتصادی آمریکا، تروریسم چهره جدید خود را عریان ساخت و نشان داد که گروه‌های بزرگ و سازمان‌یافته‌ای در سطوح فراملی و فردی وجود دارند که هدفشان مبارزه با سلطه و واقعیات امپراتوری آمریکا است. حوادث 11 سپتامبر باعث شد تا ایالات متحده پس از یک دهه وقفه، مجدداً دوست و دشمن را برای خود تعریف کند و استراتژی خود را هدفمند سازد؛ به طوری که در این فضای بی‌معنای استراتژیکی حاکم بر جهان که در سایه جهانی شدن بوجود آمده بود، ارائه دشمنی جدی، حتمی و خطرناک می‌توانست توجیهی برای اعمال سیاست‌مداران آمریکایی باشد.

مقاله حاضر درصدد پاسخ‌گویی به این سؤال است که تروریسم چه تأثیری بر سیاست خارجی آمریکا بعد از حوادث 11 سپتامبر داشته است؟ یا به عبارتی دیگر چه تغییر رویکردی در سیاست خارجی آمریکا تحت تأثیر پدیده تروریسم پس از حوادث 11 سپتامبر صورت گرفته است؟ در پاسخ به این سؤال، مفروض مقاله این

است که تحت تأثیر پدیده تروریسم، اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه امریکا در دوره نوحافظه‌کاران افزایش پیدا می‌کند و تئوری جنگ پیش‌دستانه مطرح می‌شود. در دوره باراک اوباما نیز تروریسم همچنان نگرانی اصلی امریکایی‌ها را تشکیل می‌دهد، اما دولت اوباما به صورت اقدامات چندجانبه، تعامل دیپلماتیک و همکاری با سایر قدرت‌های بزرگ عمل می‌کند و در پی آن است تا با استفاده از قدرت هوشمند تروریسم را مهار و هژمونی به‌چالش کشیده‌شده امریکا را حفظ کند.

1. چهارچوب نظری

برای تسهیل روند تفکر، چهارچوبی را به کار می‌بریم که در دهه‌های 1970 و 1980 از سنتی رئالیستی سرچشمه گرفت و آن نظریه ثبات هژمونیک¹ است. ثبات هژمونیک برای نخستین بار توسط کسانی چون رابرت کوهن² و چالز کیندل برگر³ به کار برده شد و گیلپین⁴ کوشید با بهره‌گیری از نظریات آنها نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل را توضیح دهد. در میان نظریه‌های هژمونی، نظریه ثبات هژمونیک از مهم‌ترین نظریه‌های استفاده‌شده امریکا برای تبیین تلاش‌های آن در راستای تبدیل شدن به هژمون، در سطح بین‌المللی است. هژمونی مفهومی است که سیستم سلطه و کنترل را توصیف می‌کند که نتایج وجود آن شروع یک سیستمی است که در راستای منافع بازیگر یا بازیگران هژمونیک است. با این حال در عرصه سیاست جهانی، تصور اینکه چه کسی یا چه چیزی می‌تواند وضعیت هژمون را ایجاد و حفظ کند، رقابت است (k.Leonard, 2007: 148). ثبات هژمونیک نیز به شرایطی در عرصه نظام بین‌الملل اطلاق می‌شود که یک کشور دارای برتری در زمینه‌های مختلف، با ایجاد قواعد و رژیم‌های قدرتمند بین‌المللی، ثبات و تعالی سیستم را حفظ کند و سایر کشورها را وادار کند که قواعد را رعایت کنند (Gilpin, 1987: 43). در چهارچوب نظریه مزبور، مفهوم هژمونی به صورت متغیر مستقل در نظر گرفته می‌شود و سعی بر این است تا این مفهوم به مفهوم رژیم به عنوان متغیر وابسته مرتبط شود. درحقیقت فرضیه اصلی این نظریه آن است که رژیم‌های باثبات

1. The Theory of Hegemonic Stability
2. Charis Kindleberger

2. Robert Keohane
4. Gilpin

به هژمونی بستگی دارند که مبادرت به ایجاد هنجارها و مقرراتی کند و سپس بر عملکرد آنها از طریق بهره‌گیری از توانایی خویش جهت ترغیب سایر اعضا برای همکاری تحت قدرت هژمونی آن، نظارت داشته باشد. بهره‌گیری از قدرت مستلزم آن است که هژمون از اقدامات مثبت برای ایجاد ساختاری از انگیزه‌ها از لحاظ مزایا تا پایین‌ترین سطح سلسله‌مراتب قدرت استفاده کند و بدین ترتیب اعضا را در نظام نگاه دارد (قوام، 1384: 117). به اعتقاد گیلپین نیز یک قدرت برتر لازم است که بتواند نقش اداره امور را در سطح جهانی ایفا کند و آن قدرت هژمونیک است.

دولت هژمون باید توانایی هوشمندانه‌ای را که متضمن کسب اعتماد طرف‌ها و بازیگران دیگر است، در شکل‌دهی به قوانین بازی بر طبق ارزش‌ها و منافع خود داشته باشد. برخورداری از قابلیت و ظرفیت توزیع قدرت از سوی دولت هژمون، هرگاه با توجه به منافع دیگران اعمال شود، نقش رهبری دولت هژمون را تثبیت می‌کند. هرگاه دولت هژمون با رفتارهای یک‌جانبه‌گرایانه خود نتواند به منافع دیگران و سایر قدرت‌ها توجه کند و نتواند اعتماد آنها را به دست بیاورد، هژمون سلطه‌گر خوانده می‌شود؛ بنابراین دولت هژمون برای اعمال رهبری و همچنین دوام خود، تا حدی نیاز به رضایت بازیگران دیگر دارد. بر همین اساس یکی از لوازم لازم برای رسیدن به این هدف، برخورداری از کارایی لازم برای توزیع قدرت همراه با رعایت منافع بازیگران دیگر است (Keohane, 1984: 25-26). در همین راستا در مباحث مربوط به قدرت هژمونیک نکته ظریفی وجود دارد و آن این است که هژمونی متکی بر پذیرش دیگران است و این امر به عنوان عنصر مشروعیت‌بخش محسوب می‌شود. از این دیدگاه، تنها زمانی می‌توان از هژمون صحبت کرد که میزانی از مشروعیت، وجود داشته باشد. دست نیافتن به این ویژگی، قدرت را دچار چالش اساسی می‌کند. هرچند قدرت هژمونیک مبتنی بر برتری و تفوق است، اما باید همراه با پذیرش، رضایت و اعتماد متقابل باشد؛ بنابراین هژمونی علاوه بر دارا بودن قابلیت‌های مادی، باید از مشروعیت نیز برخوردار باشد. نظم هژمونیک براساس مشروعیت، رضایت، سازگاری منافع، همکاری دولت‌ها و منافع اقتصادی شکل می‌گیرد (Clark, 2009: 209).

در حال موضوع محوری نظریه ثبات هژمونیک این است که جهان به دولت

مسلط منحصربه‌فردی برای ایجاد و اجرای مقررات نظام نیازمند است. دولت به‌منظور احراز موقعیت هژمون، باید از توانایی و اراده کافی برای اجرای مقررات و تعهدات نظامی که در راستای منافع دولت‌های بزرگ عمل می‌کند، برخوردار باشد. مختصات توانایی‌های مذکور عبارتند از: (1) تسلط در فناوری یا اقتصاد پیشرفته؛ (2) برخورداری از اقتصاد روبه‌رشد؛ (3) بالاخره حمایت قدرت سیاسی از طریق قدرت نظامی (قوم، 1384: 117-118). طرف‌داران این نظریه بر این باورند که در نظام بین‌الملل باید قدرتی هژمون وجود داشته باشد تا ضمن ایجاد نظام جهانی مبتنی بر اقتصاد آزاد، ثبات آن را نیز حفظ کند. تاکنون کشورهای متعددی این نقش را براساس قدرت و توانایی‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی خود ایفا کرده‌اند، اما اکنون با فروپاشی شوروی و به‌ویژه پس از حوادث یازده سپتامبر این نقش را ایالات متحده آمریکا ایفا می‌کند.

2. مفهوم‌شناسی تروریسم

واژه تروریسم از ادبیات کهن فرانسه ریشه گرفته است که خود دارای ریشه لاتین ترر¹ به معنی ترساندن و ترس و وحشت است (Consice Oxford Dictionary: 2004). بر پایه دایرة‌المعارف بریتانیکا تروریسم به معنی کاربرد سیستماتیک خشونت برای ایجاد جو رعب و وحشت علیه حکومت‌ها، مردم یا افراد برای دستیابی به هدفی سیاسی است (www.Britanica.com). قانون فدرال ایالات متحده تروریسم را این‌گونه تعریف می‌کند که تروریسم عبارت از خشونت از پیش طراحی شده با جهت‌گیری سیاسی است که علیه اهداف نظامی و غیرنظامی از سوی گروه‌های خرده‌ملی و عوامل مخفی که معمولاً برای تأثیرگذاری بر مخاطبان به کار گرفته می‌شود. برای اف. بی. ای تروریسم به معنای استفاده غیرقانونی از زور و خشونت علیه اشخاص یا اموال آنها به‌منظور تهدید یا مجبور ساختن حکومت، مردم غیرنظامی یا هر بخشی از آن، در جهت پیشبرد اهداف سیاسی و اجتماعی است (Schinkel, 2009: 180). تروریسم اساساً پدیده‌ای سیاسی است، اما از سایر پدیده‌هایی که سیاسی هستند و در علم سیاست تحلیل و بررسی می‌شوند از جمله انقلاب، شورش، کودتا، جنگ،

1. Terror

راهزنی، عملیات چریکی و امثال اینها، متفاوت است. باین‌حال تروریسم همراه با خشونت است و تاکنون هیچ تعریف جامع و مانع درباره تروریسم ارائه نشده است که محققان و اندیشمندان در مورد آن توافق داشته باشند، اما صاحب‌نظران در مورد یک ویژگی آن اتفاق نظر دارند و آن هم این است که تروریسم همیشه با خشونت و ارباب و ترس یا تهدید به خشونت همراه بوده است.

امروزه تروریسم نه تنها به دنبال افزایش تعداد حملات تروریستی است، بلکه می‌خواهد تعداد زیادی از مردم را هم نابود کند. تروریسم جدید به ابزارها و سلاح‌هایی متوسل می‌شود که قدرت تخریب بیشتری داشته باشد، با کمترین هزینه بیشترین آثار مخرب را برجای گذارد و در این راستا به دنبال دستیابی به سلاح‌های شیمیایی، میکروبی، بیولوژیکی و حتی هسته‌ای است. همچنین تروریسم جدید با توجه به بدون مرز بودن فضای سایبری، کاهش هزینه اقدامات، تأمین راحت امکانات و عوامل موردنیاز برای اقدامات تروریستی، انعکاس جهانی موفقیت و مکتوم ماندن شکست‌ها به دنبال استفاده گسترده از فضای مجازی و رسانه است. بر همین اساس تروریسم نوین از شیوه تحریک و برانگیختن سود می‌برد، نه باج‌خواهی و در این راستا ابزار مورد استفاده‌اش رسانه و فناوری رایانه‌ای است (گوهری مقدم، 1390: 181-180). از دید سنتی، بیشتر تروریست‌ها انگیزه‌های قومی - ناسیونالیستی دارند و چه‌بسا از اقوامی هستند که با ستم یا بی‌مهری دولت روبه‌رو شده‌اند. همچنین ممکن است تروریست‌ها انگیزه‌های مذهبی، ایدئولوژیکی و سیاسی داشته باشند یا اینکه اقدامات آنها از نبود عدالت اجتماعی یا تعصب مایه گرفته باشد (مقصودی و حیدری، 1388: 38). در تروریسم جدید عامل ایدئولوژی به عنوان عامل رهایی‌بخش می‌تواند نقش کلیدی داشته باشد و توجیه‌کننده اقدامات خشونت بار افراد و گروه‌ها شود. تروریسم جدید اهدافی دارد که در ساختار نظام بین‌الملل کنونی قابل تحقق نیست و بسیاری از اصول، ارزش‌ها و هنجارهای نظام با این اهداف در تعارض است؛ از این‌رو عمدتاً این تروریست‌ها تساهل لازم را ندارند و رویکردی ساختارشکنانه به نظام بین‌الملل دارند (گوهری مقدم، 1390: 180-179). بر همین اساس امروزه با توجه به معنای نمادین که تروریسم نو در سال‌های اخیر به خود گرفته، دیگر نمی‌توان مدعی بود که هدف تروریسم تأمین

منافع اقلیت در یک منطقه خاص جغرافیایی علیه نیروهای سرکوبگر دولتی است، بلکه حذف سرکوب اکثریت‌های معنابخش در زندگی اقلیت‌ها در سراسر دنیا را خواهان است (محمدی و حاضری، 1391:180).

پدیده تروریسم مخصوصاً از آغاز ربع آخر قرن بیستم میلادی به شدت فراگیر شد و در رویداد یازدهم سپتامبر به نهایت ظرفیت خود رسید. برخی از متفکران پیشینه تروریسم را به دوران جنگ سرد و رقابت میان دو ابرقدرت شرق و غرب برای آسیب رساندن به یکدیگر نسبت می‌دهند، اما آنچه امروزه به عنوان تروریسم یاد می‌شود، با تروریسم دوران جنگ سرد کاملاً متفاوت است. تروریسم در آن دوران، عملیاتی محدود و نسبتاً مشخص بود و بیشتر جنبه داخلی داشت؛ به طوری که بیشتر متوجه رهبران و دیپلمات‌ها می‌شد و به عنوان بخشی از روابط بین‌الملل مورد حمایت یکی از دو قطب بود (Liqueur, 1996: 41). اما در سیستم بین‌الملل کنونی دیگر تروریسم به اقدام علیه دولت‌ها محدود نمی‌شود؛ چون دولت‌ها تنها بازیگران عرصه بین‌الملل نیستند و نیروهای فراملی جدیدی نظیر سازمان‌های بین‌الملل، شرکت‌های چندملیتی و به طور عمده سازمان‌های غیردولتی وارد صحنه بین‌المللی شده‌اند و همین امر باعث شده است که گستره تروریسم فراگیر شود و علاوه بر دولت‌ها، سازمان‌ها و حتی افراد و ملت‌ها را نیز در بر گیرد. در واقع با وقوع حوادث 11 سپتامبر، دامنه، قلمرو، ماهیت و مفهوم تروریسم به کلی دگرگون شد. این حوادث نوع جدیدی از تروریسم را که در سطح جهانی عمل می‌کند، به نمایش گذاشت. تروریسم نوین به طور ناباورانه و غیرقابل درک، زمان و مکان را درنوردید؛ به طوری که از این مقطع زمانی به بعد شاهد مطرح شدن تروریسم پسامدرن هستیم (ناجی راد، 1387: 314-313). در دوران تروریسم پسامدرن اقدامات تروریستی بعد جهانی پیدا کرده‌اند و تحولات زیادی را نسبت به دوران گذشته خود شامل شده‌اند که فراملی شدن، افزایش کمی، غالب شدن انگیزه مذهبی بنیادگرایانه و تغییرات سازمانی و شبکه‌ای شدن از مهم‌ترین نشانه‌های آن در عرصه سیاست بین‌الملل است (یزدانی و خدابنده، 1386: 896-895). در هر حال تروریسم از غم‌انگیزترین پدیده‌های قرن بیست و یکم است که همانند دیگر دستاوردها، جهانی شده است، نسل بشر را قربانی خشونت‌بارترین حملات خود

کرده و امروزه تروریسم جایگاه و نقش جنگ افزارهای کشتار انبوه را به نوعی گرفته است.

3. تغییر در سیاست خارجی امریکا

سیاست خارجی امریکا در دوران جنگ سرد بیش از هر چیزی متأثر از ایدئولوژی کمونیسم به عنوان ایدئولوژی مخالف لیبرالیسم و اتحاد جماهیر شوروی به عنوان مبلغ اصلی این ایدئولوژی بود، اما با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه 1990، سیاست خارجی امریکا دچار نوعی سردرگمی شد، برخی از متفکران امریکایی، اسلام سیاسی را دشمن اصلی امریکا معرفی کردند و برخی، سخن از پایان تاریخ و برخی نیز جنگ تمدن‌ها را مطرح ساختند تا بتوانند رقیب جدی تعریف کنند و سیاست خارجی امریکا را از ابهام خارج کنند، ولی هیچ کدام از این مسائل نتوانستند به اندازه حوادث تروریستی 11 سپتامبر در این راستا الهام‌بخش باشند (گوهری مقدم، 1387: 258-259)؛ از این رو حملات تروریستی که سازمان تجارت جهانی را تخریب و به پنتاگون آسیب رساند، سیاست خارجی امریکا را به شدت تحت تأثیر قرار داد. گروهی از پژوهشگران با بیان عظمت حوادث یازده سپتامبر و ضربه مهلکی که دولت امریکا از آن متحمل شد، تأثیر این حادثه را در تغییر سیاست خارجی امریکا بسیار مهم می‌دانند که باعث شد مبارزه با تروریسم در رأس سیاست خارجی امریکا قرار بگیرد.

3-1. مبارزه با تروریسم

عملیات تروریستی علیه امریکا در واقع واکنشی استراتژیک به قدرت این کشور در نظام بین‌الملل محسوب می‌شود. به‌ویژه وقوع حوادث تروریستی 11 سپتامبر نشان داد که حرکت‌های تروریستی ضدامریکایی عمیق‌تر شده‌اند؛ زیرا در زمان حاضر، قرار گرفتن این کشور در معرض حملات تروریسم بین‌المللی، ریشه در تعهدات این کشور به مسائل جهانی دارد، از جمله دست بردن در نظم جهانی، تغییر ساختار نظام بین‌الملل و وارد کردن کشورها به پذیرش این ساختار. این نوع سیاست‌گذاری‌ها موجب واکنش افراطیون نسبت به آن شد؛ زیرا به نظر آنها تلاش‌های امریکا موجب منع تغییرات و تحولات سیاسی موردعلاقه مردم ساکن در

سرزمین‌ها و کشورهایشان می‌شود. بی‌گمان پس از یازده سپتامبر، دولت بوش با بزرگ‌نمایی خطر تروریسم، به شیوه‌ای آشکار، چهارچوب سیاست خارجی آمریکا را براساس این پدیده تشریح کرد.

این حملات، دولت آمریکا را در مبارزه با تروریسم مصمم‌تر کرد؛ به طوری که بوش در سخنان خویش پس از یازده سپتامبر از تقسیم جهان به دو بخش خیر و شر سخن گفت و بیان کرد هرکس با ما نیست، علیه ما است (مختاری، 1387: 178). در این زمان است که مبارزه با تروریسم به عنوان عامل اثرگذار مهمی در دکترین بوش مطرح می‌شود. حوادث تروریستی 11 سپتامبر موجب شد دشمنی جدید با خطرآفرینی متفاوت، مورد توجه دولتمردان ایالات متحده قرار گیرد. بر اساس بیان جوزف نای¹، نظریه‌پرداز لیبرال امریکایی «پس از 11 سپتامبر 2001، پرزیدنت جرج بوش سه تعبیر عمده در راهبرد کلانی که ایالات متحده به مدت نیم قرن دنبال کرده بود، ایجاد کرد، اتکا به ائتلاف‌ها و نهادهای دائمی را کاهش داد، حق نسبی نسبت به جنگ پیش‌دستانه را به آموزه جدید جنگ پیشگیرانه توسعه داد و از مردم‌سالاری‌سازی قهرآمیز به عنوان راه‌حلی برای مشکل تروریسم در خاورمیانه حمایت کرد» (به نقل از مشیرزاده، 1386: 56)؛ بنابراین وقوع حملات 11 سپتامبر و اهمیت یافتن پدیده تروریسم در سیاست خارجی آمریکا موجب شد تا زمینه برای پویایی مجدد سیاست خارجی قدرت‌محور ایالات متحده فراهم شود و تعابیر و مفاهیم جدید را در استنباطات بین‌المللی سیاست‌مداران این کشور از جهان وارد کند؛ به طوری که سیاست جدید امنیت ملی ایالات متحده به نظر می‌رسد بیشتر در راستای تثبیت موقعیت هژمونیک این کشور بعد از 11 سپتامبر باشد و این یعنی تبدیل تهدید به حداکثر فرصت. این حوادث این فرصت را برای ایالات متحده فراهم کرد تا قدرت فزاینده خود را دوباره نمایان کند و این یعنی گامی قوی به سمت هژمونی (تمنا، 1387: 30-31). همچنین به روند تداوم وفاداری به سیاست‌های کابینه‌های قبلی که در ماه‌های اولیه قدرت‌یابی بوش مشهود بود، پایان بخشید و کابینه جدید را به سوی اولویت‌های نوینی به‌ویژه مبارزه با تروریسم بین‌الملل سوق داد.

1. Joseph Nye

از آنجایی که امریکایی‌ها تروریسم را به عنوان پدیده جدید امنیتی تلقی می‌کنند، حوادث 11 سپتامبر نوعی تغییر پارادایمی در سیاست خارجی امریکا ایجاد کرد. این حملات به قدری برای واشنگتن تکان‌دهنده بود که باعث شد این کشور سیاست خارجی خود را براساس مبارزه با تروریسم تدوین و طراحی کند و اولویت اول در سیاست خارجی را مبارزه با تروریسم قرار دهد. از یک سو این حوادث این مسئله را برای رهبران امریکا محرز ساخت که ارائه راهکار و نگرش‌های جدید و متمایز از رویکردهای امنیتی دوران جنگ سرد، محور و توسل به مفاهیمی با دامنه تحلیل وسیع‌تر که از کارویژه‌های نافذی در این خصوص برخوردار باشد، تنها راه ممکن برای ایجاد ثبات در جهان بعد از جنگ سرد و در واقع بعد از حوادث 11 سپتامبر خواهد بود. از سوی دیگر این حوادث فرصتی را برای پیاده کردن سیاست‌های بین‌الملل‌گرای ایالات متحده فراهم کرد و باعث شد امریکا بتواند به بهانه مبارزه با تروریسم در نقاط مختلف جهان حضوری فعال داشته باشد و همه‌روزه شاهد تأثیر بیشتر این پدیده در مسائل جامعه جهانی باشیم.

3-1-1. دکترین بوش پسر (دوم) در مبارزه با تروریسم

با روی کار آمدن جرج دابیلو بوش در سال 2000 تغییرات عمده‌ای در خط‌مشی‌های این کشور چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی به وجود آمد و سیاست‌های امپریالیستی این کشور آشکارتر شد. جرج بوش جمهوری‌خواه در ماه‌های اولیه ریاست جمهوری‌اش به دنبال پیشبرد و گسترش طرح دفاع موشکی برآمد؛ به طوری که این مسئله با مخالفت‌های شدید جهانی و حتی داخلی در این کشور مواجه شد، اما با وقوع حملات تروریستی 11 سپتامبر این مسئله به فراموشی سپرده شد، مبارزه با تروریسم جای آن را گرفت و سیاست خارجی امریکا به تهاجمی تغییر شکل داد.

بعد از یازده سپتامبر، تأمین منافع امریکا در چهارچوب مبارزه با تروریسم، مشروعیت جهانی پیدا کرد و نقطه عطفی جهت بهره‌برداری تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی امریکا جهت عملیاتی کردن اهدافشان در عرصه نظام بین‌الملل فراهم شد (رضایی، 1389: 183). این حوادث این موقعیت بی‌نظیر را نصیب امریکا

ساخت تا بتواند با معرفی تروریسم به عنوان دشمن درجه یک خود، آمریکا را از بحران معنایی که پس از فروپاشی شوروی گریبان‌گیرش شده بود، رها کند و در پناه آن اهداف سیاست خارجی را که در بطن نظم نوین جهانی پا گرفته بود، عملیاتی سازد. یازده سپتامبر تعریف آمریکا را از نقش جهانی خود دگرگون کرد و زمینه را برای رفتار کاملاً هژمونیک‌گرایانه آمریکا و استفاده از زور در سطح جهانی آماده ساخت. مبارزه با تروریسم این فرصت را برای آمریکایی‌ها فراهم کرد تا با شدت و حدت بیشتری نظم نوین جهانی را دنبال کنند و هژمونی به چالش کشیده خود را بازسازی نمایند.

از نظر رنشنون¹، دکترین بوش همان‌طور که در اسناد استراتژی امنیت ملی در سال‌های 2002 و 2006 آمده است، بر پنج مفهوم اصلی متمرکز شده بود که شامل برتری آمریکا، رئالیسم قاطعانه، اتحادهای جدا از هم، بین‌المللی‌گرایی جدید و تحول دموکراتیک است (Renshon, 2011: 124). در حالی که در بیانیه استراتژی بوش در ابتدا تأکید بر روی اهداف بسیار سنتی از قبیل آزادی سیاسی و اقتصادی، روابط صلح‌آمیز با کشورهای دیگر و احترام به کرامت انسانی بود، اما با وقوع حملات تروریستی یازده سپتامبر به نظر می‌رسد انقلابی در استراتژی ملی بوش در خروج از بازدارندگی، تشکیل اتحاد، چندجانبه‌گرایی و مهار، به نفع استراتژی پیش‌دستی، پیشگیری، یک‌جانبه‌گرایی و هژمونی به وجود آمد. بیانیه استراتژی جدید اصرار دارد که بازدارندگی در برابر کشورهای سرکش و تروریست‌ها کافی نیست؛ از این رو پیش‌دستی همراه با تمایل به عمل یک‌جانبه و حفظ برتری نظامی، تشکیل‌دهنده مواردی برای سیاست خارجی دگرگون شده است (P. Leffler, 2005: 396-397)؛ بنابراین در پرتو جنگ علیه تروریسم که توسط دولت بوش مطرح شد، تفکرات و دکترین‌های تازه‌ای درباره استراتژی کلان آمریکا و تجدید ساختار جهان تک‌قطبی مطرح شد. دکترین بوش در مقابله و مبارزه با تروریسم دربرگیرنده دو مؤلفه اساسی یک‌جانبه‌گرایی و حمله پیش‌دستانه بود که در اینجا به بررسی بیشتر آنها خواهیم پرداخت.

1. Renshon

2-1-3. یک‌جانبه‌گرایی در سیاست خارجی بوش

زمانی که ساختار دوقطبی در نظام بین‌الملل دچار فروپاشی شد، جلوه‌هایی از تغییر ساختاری، الگویی و رفتاری در سیاست خارجی مورد ملاحظه قرار گرفت. گروه‌هایی که در زمره نظریه‌پردازان محافظه‌کار قرار داشتند، بر ضرورت یک‌جانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا تأکید کردند و آن را نماد قدرت برتر آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد می‌دانستند. این سیاست در سال‌های 1991 تاکنون به گونه‌ای متفاوت به مرحله اجرا رسیده است (مصلی‌نژاد، 1387: 244)؛ به طوری که با قدرت گرفتن نومحافظه‌کاران و وقوع حوادث تروریستی 11 سپتامبر، سیاست خارجی آمریکا هرچه بیشتر متمایل به اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه در این راستا شد و اندیشه‌های نظریه‌پردازانی چون مرشایمر که بر هژمونیک‌گرایی تهاجمی تأکید دارند، بار دیگر زنده می‌شود. همچنین بوش بارها بر نیت خود دایر بر اقدام به‌تنهایی یا به همراهی ائتلافی به رهبری آمریکا در هنگامی که جامعه بین‌الملل از مواجهه با تهدید احساس شده سر باز می‌زند، تأکید کرده بود.

این رویداد تروریستی، صرف‌نظر از اینکه چه کسانی آن را طراحی کردند، شرایط مناسب روانی و سیاسی را برای اجرایی کردن تفکرات آرمان‌گرایانه محافظه‌کاران جدید فراهم آورد. این گروه که معتقد به حاکمیت ارزش‌های آمریکایی بر جهان از طریق کلیه ابزارهای ممکن هستند، پس از حوادث 11 سپتامبر یک‌جانبه‌گرایی را برای آمریکا تجویز کردند (معین‌الدینی و منتی، 1388: 59-58). در واقع تروریسم از یازدهم سپتامبر 2001 به صورت ابزاری در دست ایالات متحده درآمد تا از یک سو با توجه به مبهم بودن مفهوم آن، از آن در جهت تأمین منافع ویژه سیاسی، اقتصادی، نظامی و امنیتی خود بهره گیرد و از سوی دیگر بسیاری از نیروهای خواهان تغییر در نظام حاکم بر سیاست و عرصه بین‌الملل را با این مفهوم پیوند دهد و همچنان در تعریف شرایط و روندهای تازه بین‌الملل پیشتاز باشد.

از ژانویه 2001 واشنگتن اقدامات یک‌جانبه‌گرایی را به انجام رسانیده است. در چنین روندی اگرچه آمریکا به دنبال حملات 11 سپتامبر شاهد همدردی‌های قابل ملاحظه‌ای در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بود و عملیات نظامی حکومت بوش علیه رژیم طالبان در افغانستان با کمک سایر کشورها و مجوز شورای امنیت صورت

گرفت، اما در سال 2002 زمامداران امریکا اعلام کردند که رژیم بعث در عراق را در صورت ضرورت به طور یک‌جانبه با استفاده از نیروی نظامی منهدم و سرنگون خواهند کرد. این در حالی بود که عراق تهدید مشخصی برای حمله به امریکا به حساب نمی‌آمد (متقی، 1388: 26)؛ از این رو یک‌جانبه‌گرایی امریکا در عراق واکنش‌های متعددی را در جهان برانگیخت که در میان آنها می‌توان به واکنش متحدین امریکا در پیمان ناتو اشاره کرد. فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها با حمله به عراق مخالف بودند و ضمن مخالفت‌های علنی و دیپلماتیک، هیچ‌گونه همکاری با امریکا در حمله به عراق نداشتند.

به‌طور کلی این حملات سیاست‌های استیلاطلب و یک‌جانبه‌گرایی امریکا را بسیار تشدید کرد. در این مسیر، دولت امریکا این حق را برای خود قائل شد که هرکس را بخواهد، در هر زمان که بخواهد و به هر نحو که بخواهد مجازات کند؛ بنابراین طبیعی است که از نقش نهادهای بین‌المللی و اتکای سیاست خارجی امریکا به اتحاد و ائتلاف کاسته می‌شود. حتی می‌توان بین یک‌جانبه‌گرایی و رویکرد هژمونیک امریکا رابطه برقرار کرد؛ زیرا سیاست‌های سازمان‌دهی شده و اجرایی دولت که از برتری برخوردار هستند، ماهیت هژمونیک پیدا می‌کنند (Puchala, 2005: 575). بر همین اساس ایالات متحده جهان را به میل شخصی خود شکل می‌دهد و به دنبال تلاش‌های مشترکی نیست که درصدد پرداختن به مشکلات جهانی باشد. از دید این کشور سیاست یک‌جانبه‌گرایی بیش از ابزاری که هماهنگ با اعمال قدرت باشد، محسوب می‌شود و زمانی درصدد همکاری جهانی برمی‌آید که مناسب و سازگار با اهداف خود باشد.

در حال در پرتو جنگ علیه تروریسم، تفکرات تازه‌ای که خواستار یک‌جانبه‌گرایی امریکا و توسل به زور برای مبارزه با تروریسم بود، مطرح می‌شوند. در نهایت این اندیشه بیانگر نگرش نئوامپریالیستی است که بر پایه آن، ایالات متحده نقش تعیین‌کننده‌ای در شناسایی استانداردهای تهدیدات، توسل به زور و اجرای عدالت داشته است. این نگرش به دو دلیل از دید طرف‌داران ضروری به نظر می‌رسید؛ نخست ویژگی مخرب تهدیدات تروریستی و دوم، سلطه جهانی بی‌سابقه امریکا، این نگرش افراطی استراتژیک و همچنین حوادث 11 سپتامبر می‌توانند به

گونه‌ای نظم جهانی را دچار تغییر کنند (گوهری مقدم، 1386: 123-122)؛ بنابراین از آنجایی که بیشتر عملیات تروریستی ضد امریکایی بودند، این امر باعث شد که ایالات متحده امریکا تروریسم را دشمن جدی خود فرض کند و بدون توجه به سازمان ملل و دیگر کشورها به صورت یک‌جانبه‌گرایانه دست به مبارزه با تروریسم در نقاط مختلف جهان بزند. این نحوه واکنش جرج بوش به تهاجمات 11 سپتامبر، نمایش روشنی از یک‌جانبه‌گرایی هژمونیک بود که در واقع دستاویزی برای اعمال سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه و تلاش برای گسترش هژمونی ایالات متحده در جهان شد.

3-1-3. حمله پیش‌دستانه در دوره بوش

یکی دیگر از راهبردهایی که دولت بوش تلاش زیادی برای بهره‌گیری از آن در سیاست خارجی خود داشت، طرحی جدید در قالب جنگ پیش‌دستانه بود. این ادبیات جنگ پیش‌دستانه توانست فضای سیاسی جدیدی را در نظام بین‌الملل ایجاد کند. ادبیاتی که در دوران جنگ سرد حاکم بود، ادبیات بازدارندگی بود. بازدارندگی استراتژیک در طول جنگ سرد مورد استفاده بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل از جمله امریکا قرار گرفت، اما بعد از حملات تروریستی 11 سپتامبر، این راهبرد جنگ پیش‌دستانه بود که از سوی مقامات امریکایی برای مبارزه با تروریسم مطرح شد.

استراتژی حمله پیش‌دستانه به عنوان امری برای مقابله با تهدیدات نامتقارن تلقی می‌شود. بعد از جنگ سرد که امریکا با تهدیدات ناشی از کنش‌های نیروهای غیردولتی مواجه شد، حادثه 11 سپتامبر و سیاست مبارزه با تروریسم بیشترین مطلوبیت استراتژیک را برای اهداف امریکا فراهم آورد. در چنین شرایطی، استراتژی عملیات پیش‌دستانه بر اساس نوع تحلیل مقامات و برنامه‌ریزان دفاعی - امنیتی امریکا از تهدیدات جدید شکل گرفت. هدف از این استراتژی، مقابله مؤثر با چالش‌های کم‌شدت دوران بعد از فروپاشی شوروی، به‌ویژه پس از 11 سپتامبر تلقی می‌شد (گوهری مقدم، 1387: 270)؛ به طوری که بعد از حوادث 11 سپتامبر، در قالب جنگ علیه تروریسم و بر اساس استراتژی حمله پیش‌دستانه، شاهد

تغییرات بنیادی در سیاست‌های دفاعی و خارجی ایالات متحده بودیم؛ به این معنا که براساس دکترین بوش مبتنی بر حمله و جنگ پیش‌دستانه، تغییری عمده از دفاع به تهاجم و جلوگیری و از خطر به ریسک به وجود آمده است (Rens Van Munster, 2004: 141). دولتمردان امریکایی نیز پس از وقوع حملات تروریستی 11 سپتامبر اعلام کردند که مقابله با تروریسم در قرن بیست‌ویکم مستلزم انتقال جنگ به خاک دشمن است؛ بنابراین استراتژی امریکا حول محور حمله پیش‌دستانه می‌شود و بوش نیز اشاره کرد که در برابر تروریست‌ها، کاری از دیپلماسی ساخته نیست، بلکه باید با نمایش قدرت لانه تروریست‌ها را ویران کرد. در واقع استراتژی انتخاب‌شده برای مقابله با تروریسم استراتژی برتری حمله بر دفاع بود.

بر همین اساس جنگ پیش‌دستانه در چهارچوب گفتمان امنیت ملی جدید امریکا، سازمان‌دهی و تنظیم شد. این امر نشان می‌دهد که چنین رویکردی فراتر از قالب‌ها و فضای نظامی‌گری و رفتار استراتژیک مفهوم می‌باید؛ بنابراین عملیات پیش‌دستانه را می‌توان راهبردی برای مبارزه با تروریسم و در راستای اقدامات یک‌جانبه امریکا دانست (مصلی‌نژاد، 1387: 158)؛ از این رو پس از رویدادهای 11 سپتامبر امریکا استراتژی جنگ پیش‌دستانه را تدوین و در مورد جنگ با عراق و افغانستان به کار بست. در این استراتژی، هر سه اصل پیروزی سریع، انجام حملات تهاجمی و بهره‌گیری وسیع از فناوری پیشرفته نظامی به طور برجسته‌ای مدنظر قرار گرفت و به کار گرفته شد.

در هر حال نومحافظه‌کاران امریکایی توانستند در چهارچوب مبارزه با تروریسم سیاست‌های محوری خود نظیر یک‌جانبه‌گرایی و جنگ پیش‌دستانه را با استفاده از فضای رعب و وحشتی که پس از رویداد تروریستی 11 سپتامبر ایجاد شده بود تا اندازه‌ای پیش برند و بر اساس استراتژی حمله پیش‌دستانه در سال 2002 به افغانستان و در سال 2003 به عراق حمله برند. این اقدامات نومحافظه‌کاران باعث شد که فضای بعد از 11 سپتامبر به یک فضای امنیتی در نظام بین‌الملل تبدیل شود و آنها توانستند از این فضای امنیتی استفاده کنند و رسالت خود را انجام دهند (معین‌الدینی و مفتی، 1388: 67). در مجموع اتخاذ استراتژی حمله پیش‌دستانه از سوی دولت بوش را می‌توان وجه تکمیلی برای مبارزه با تروریسم دانست. جورج

بوش توانست استراتژی جنگ پیش‌دستانه را برای تحقق یک‌جانبه‌گرایی، مداخله‌گرایی و منازعه‌ایدئولوژیک با نیروهای جدید امنیتی سازمان‌دهی کند. در واقع حمله پیش‌دستانه به بهانه مبارزه با تروریسم توانست فرصتی را برای دنبال کردن اهداف جهانی آمریکا و بالتبع حفظ نظم و ثبات جهانی و همچنین تثبیت قدرت هژمونیک این کشور فراهم کند.

2-3. سیاست خارجی اوباما (تغییر یا تداوم)

چنانچه اشاره شد سیاست دولت بوش در مبارزه با تروریسم استفاده از ابزار نظامی و لشکرکشی به افغانستان بود و سعی کرد از طریق ابزار نظامی با تهدید تروریسم در افغانستان مقابله کند. در همین راستا شاهد اتخاذ رویکردهای یک‌جانبه‌گرایانه و مداخله‌گرایانه و طرح جنگ پیش‌دستانه از سوی دولت بوش برای مقابله با تروریسم بودیم، اما در عمل پس از 6 سال جنگ نه‌تنها موفقیتی به دست نیامد، بلکه طبق برخی آمار تلفات نیروهای امریکایی بیشتر نیز شده بود و از سوی دیگر، امریکا برای مقابله با سلاح‌های کشتار جمعی و تروریسم به عراق حمله کرد و این کشور را اشغال و صدام حسین را سرنگون کرد، ولی نه سلاح کشتار جمعی در این کشور یافت و نه به تروریسم پایان داد. این مسائل نشان داد که استفاده از روش سخت‌افزارانه در برخورد با تهدیداتی که غالباً نرم بوده‌اند، جواب‌گو نخواهد بود.

با به قدرت رسیدن باراک اوباما، نوعی دگرگونی مفهومی پدید آمد. بسیاری افراد در وزارت خارجه و وزارت دفاع بر آن بودند که اصطلاح جنگ علیه تروریسم در بسیاری از کشورهای اسلامی، مترادف جنگ با اسلام، ستیز با فرهنگ و مذهب خاص شکل گرفته شده است. با توجه به این نکته و تأکید بر اینکه تروریسم را باید در همه جبهه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی به چالش کشید، دولت باراک اوباما اصطلاح مبارزه با تروریسم را به کار گرفت؛ اصطلاحی که از دید تصمیم‌گیرندگان دموکرات، چندبعدی است و مترادف با اسلام‌ستیزی نیست (دهشیار، 1388: 6). کوری اس چک¹ (محقق در موسسه هوور) نیز خلاصه سیاست‌های اوباما در مبارزه با تروریسم را این‌گونه بیان می‌کند: شکست دادن

1. Cory S.Chack

القاعده، در دست داشتن افغانستان، مشارکت با پاکستان، به اشتراک گذاشتن اطلاعات و آموزش ارتش در شرق افریقا، به دنبال تأمین منابع مالی تروریسم بودن، اختلال در عملیات تروریستی، جلوگیری از دستیابی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی، اطمینان از اینکه ارتش ایالات متحده دارای نیروها و ابزارهای موردنیاز است، تقویت جامعه اطلاعاتی و دفاع از مهین (M.Pious, 2011: 264).

باراک اوباما با سیاست خارجی مبتنی بر تعامل و مشارکت فشرده با متحدان و دشمنان و رویکردی بین‌المللی برای مقابله با تکثیر هسته‌ای و تروریسم متعهد است. آنچه ممکن است برای بسیاری در جهان شگفت‌آور باشد، این است که سیاست خارجی اوباما برخلاف آنچه پیش‌بینی می‌شود، شاید تفاوت چشمگیری با سیاست‌های بوش نداشته باشد؛ زیرا بوش نیز در دوره دوم ریاست جمهوری سیاست‌های خود را تعدیل کرد (بخشی، 1387: 87). به نظر می‌رسد نکته مهمی که در ابتدای کار برای دولت اوباما دارای اهمیت بود، بحران جدی کارایی امریکا در داخل و خارج بوده است. اوباما در شرایطی وارد کارزار انتخابات شد که مهندسی اجتماعی و کلان بوش نه تنها جواب نداده، بلکه مهم‌ترین سرمایه امریکا - که اعتبار آن است - در هر دو بعد داخلی و خارجی تضعیف شده است؛ از این رو امریکا برای حل این بحران نیاز به راه‌حل، رهیافت نو و تیم جدید دارد.

سند استراتژی جدید امنیت ملی امریکا در سال 2010 محور و اولویت‌های نخست در سیاست خارجی را موارد زیر می‌داند:

1. خودداری از یک‌جانبه‌گرایی در حل مسائل بین‌المللی؛
2. تأمین و استواری امنیت ملی امریکا از طریق همکاری با متحدان آن و تأکید بر گسترش همکاری با قدرت‌های نوظهور مانند چین، هند و روسیه؛
3. لزوم پیوند میان قدرت اقتصادی و نظامی؛
4. نظارت بر فراز و فرود جریان دموکراتیزاسیون در جوامع دیگر به جای سیاست دموکراسی‌سازی با حمله نظامی؛
5. تبدیل خط‌مشی جنگ پیش‌دستانه به مناسبات و همکاری (متقی و رهنورد، 1389: 133-132).

بر همین اساس الگوی رفتاری باراک اوباما در مبارزه با تروریسم شامل

گرایش به چندجانبه‌گرایی و گسترش همکاری با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و همچنین بهره‌گیری از قدرت هوشمند بوده است که در اینجا به شرح و تفسیر بیشتر آن خواهیم پرداخت.

1-2-3. چندجانبه‌گرایی در مبارزه با تروریسم

باراک اوباما در طول مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری، محتاطانه رویکرد چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده را دست‌کم به عنوان پاسخی به اشتباه درک‌شده توسط نامزد دموکرات ریاست جمهوری قبلی اتخاذ کرد. در انتخابات ریاست جمهوری سال 2004، جان کری¹ به قرار دادن چندجانبه‌گرایی در مرکز راهبرد سیاست خارجی اش متعهد شد. به طور خاص، جان کری استدلال کرد که به دست آوردن حمایت‌های چندجانبه برای جنگ در عراق مشروعیت بیشتری به مبارزه آمریکا در جنگ علیه تروریسم در آنجا می‌دهد و بار جنگ را به سراسر یک ائتلاف گسترده‌تر گسترش می‌دهد. در توضیح آنچه رویکرد سیاست خارجی اوباما را مشخص خواهد کرد، اوباما به اولویت خود برای دیپلماسی اشاره کرد. این تأکید بر دیپلماسی، اغلب با نیاز به مذاکره مستقیم با دشمنان از جمله تروریست‌ها به عنوان جایگزینی برای استفاده از تهدیدات نظامی و زور ارائه شده است. اوباما به نیاز ایالات متحده به همکاری با متحدان در خارج از کشور به دنبال راه‌حلی برای مشکلات معمول اشاره کرد (Skidmor, 2012: 45-46). بر همین اساس مبحث چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی اوباما به عنوان یکی از مرزهای اصلی دیدگاه اوباما از زمان رقابت‌های انتخاباتی مطرح شده است؛ به طوری که تحلیلگران نزدیک به محافل تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا معتقدند قدرت برتر نظامی آمریکا بایستی بتواند به تأسیس رژیم‌های جدید امنیتی برای حفظ این برتری تبدیل شود؛ زیرا در صورت استفاده نکردن از این فرصت هژمونیک، فاصله رقبای تضعیف‌کننده آمریکا همانند چین در حال خیزش، روسیه در حال احیای قدرت خویش و همچنین هند به حداقل خواهند رسید (رهنورد و حیدری، 1388: 212-211)؛ بنابراین از دید برخی تحلیلگران سیاسی آنچه اکنون مورد نیاز است، ایده‌های جدید است، نه

1. John Kerry

محافظه‌کاری و رئالیسم. با توجه به این مباحث به نظر می‌رسد دولتمردان امریکایی از ایده چندجانبه‌گرایی در مبارزه با تروریسم حمایت کنند، مشروط به اینکه در این چندجانبه‌گرایی سهم برتر تأثیرگذاری در تصمیم‌گیری بین‌المللی از آن امریکا باشد. باراک اوباما بر این اعتقاد است که امنیت را از طریق مشارکت، همکاری و چندجانبه‌گرایی پیگیری کند؛ چون اگر فضای سیاسی و امنیتی در روند همکاری و مشارکت قرار گیرد، در آن صورت هزینه‌های کمتری برای عبور از بحران‌های منطقه‌ای به وجود می‌آید. از سوی دیگر امروزه امریکایی‌ها تلاش می‌کنند تا در دوران ریاست جمهوری اوباما به جایگاه مؤثر و مطلوب‌تری در حوزه‌های اقتصادی و استراتژیک جهان نائل شوند. این امر به عنوان ضرورت اجتناب‌ناپذیر در عصر بعد از جرج بوش محسوب می‌شود؛ از این رو تمامی برنامه‌ریزی اقتصادی – استراتژیک امریکا در راستای این هدف، سازمان‌دهی شده است.

بر همین اساس هدف اصلی اوباما در سیاست خارجی، احیای دوباره موقعیت امریکا در جهان از طریق بازسازی چهره آن در نزد ملت‌های دیگر بوده است. در واقع دولت اوباما تلاش دارد آثار، علائم و نشانه‌های منفی دولت بوش را که به حیثیت این کشور در نزد ملل دیگر لطمه زده است، از سیاست و عملکرد امریکا در جهان حذف کند. منطق سیاست خارجی اوباما بیشتر بین‌الملل‌گرایی لیبرال است. بر این اساس، چندجانبه‌گرایی و دیپلماسی جایگاه بالاتری یافته است و تلاش می‌شود از نفوذ دیگر کشورها برای حل و فصل مسئله تروریسم استفاده شود. به طور خلاصه تعامل، اصل محوری و هدایت‌کننده در سیاست خارجی اوباما است (نیزدان‌فام، 1388: 166-167)؛ به طوری که در بزرگداشت دهمین سالگرد حملات تروریستی 11 سپتامبر بر روحیه مشارکت و احترام متقابل برای دستیابی به جهانی که در آن هرکس در عزت، آزادی و صلح زندگی می‌کند، تأکید مجدد کرد. همچنین اشاره کرد که «من به عنوان رئیس جمهور، به تجدید همکاری‌های جهانی اهتمام می‌ورزم و با طیف گسترده‌ای از چالش‌های جهانی مواجه هستیم که نیازمند به رسیدگی و مقابله هستند. ما باید دوره جدیدی از تعامل با کشورها و همچنین ایجاد مشارکت براساس منافع و احترام متقابل را آغاز کنیم» (lemonde, 2011)؛ بنابراین با انتخاب باراک اوباما به نظر می‌رسد که عصر سیاست‌های یک‌جانبه‌گرا به سر آمده و

دوره‌ای جدید از همکاری‌ها به‌منظور حل مسائل عمده بین‌المللی (به‌ویژه تروریسم) در چهارچوب چندجانبه‌گرایی در راه است و در واقع این‌گونه به نظر می‌رسد که دوره ریاست جمهوری او‌باما تکیه امریکا بر چندجانبه‌گرایی است و تعامل و گفت‌وگو جانشین ارباب و تهدید شده است.

درمجموع باراک او‌باما و تیمش در صورتی به اهداف خود در عرصه نظام بین‌الملل نائل خواهند شد که فرهنگ، ایدئولوژی و ارزش‌های ایالات متحده برای دیگران جذابیت داشته باشد. در این راستا دیپلماسی هم به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارها، می‌تواند موجب ایجاد روابط پایدار و همچنین محیطی توانمندکننده برای سیاست‌های دولت شود. از سوی دیگر، به‌کارگیری رویکرد چندجانبه‌گرایانه در مبارزه با تروریسم از سوی دولت او‌باما، ناشی از اعتقاد او و تیمش به این مسئله است که اگر امریکا به دنبال تثبیت هژمونی خود در جهان و تحقق ایده نظم نوین جهانی است باید دست از اقدامات یکجانبه‌گرایانه بردارد و تعامل دیپلماتیک را جایگزین جنگ و تهدید کند.

2-2-3. قدرت هوشمند در مبارزه با تروریسم

او‌باما با روی کار آمدن، سیاست جدیدی را در سطح داخلی و خارجی اتخاذ کرد. او اولاً توجه بیشتری به مشکلات داخلی و اقتصادی امریکا داشته و در جهت حل آن نیز به دلیل ماهیت نرم این مشکلات به روش‌های نرم در برخورد با آن توجه کرده است. در سطح خارجی و بحث تروریسم و نحوه مقابله با آن نیز از این روش بهره‌برداری کرده است. در ابتدای امر شاید چنین به نظر برسد که مشکل تروریسم و مقابله با آن و افزایش نیرو در افغانستان با سیاست‌های او‌باما در سایر مسائل و سیاست‌های کلی او در نبود بهره‌برداری از ابزار نظامی هماهنگ نباشد، ولی در این مورد نیز می‌توان این سیاست را مشاهده کرد. به‌ویژه پیگیری سیاست فشار از بیرون و روش چندجانبه‌گرایانه در این موضوع نیز نمایان است (دهقانی، 1383: 43-44).

تلاش دولت او‌باما بر این بوده است که با تغییر استراتژی جنگ علیه ترور، ترکیبی از استفاده از زور و قدرت نظامی و دیپلماسی را در مبارزه با تروریسم اتخاذ کند. دولت او‌باما در تلاش برای تقویت گرایش نرم‌افزاری علیه تروریسم است؛

زیرا تیم جدید، بر این اعتقاد است که ترور را نمی‌توان صرفاً با قدرت نظامی پاسخ داد؛ از این رو باید برای مقابله با آن، ابزارهای جدید را تعریف کنیم که این تغییر به‌نظر بنیادی‌ترین تفاوت دولت اوباما با دولت بوش است که به‌طور روشن در استراتژی امنیت ملی آمریکا تأکید شده است (متقی و رهنورد، 1389: 137-136). در واقع اوباما حمله آمریکا به عراق را انحراف در سیاست مبارزه این کشور با تروریسم می‌داند که با بیرون آوردن نیروهای امریکایی از عراق و تقویت مبارزه با تروریسم در افغانستان و پاکستان پایان می‌یابد. البته در آنجا نیز اولویت اصلی اوباما در مبارزه با تروریسم صرف نیروی نظامی نبوده، بلکه به‌بعد نرم قدرت نیز از جمله دیپلماسی، فرهنگ‌سازی و دگرگونی در ساختار اجتماعی جامعه افغانستان و پاکستان توجه داشته است. اوباما بر این باور است که راه اساسی جلوگیری از تروریسم در جهان، کاهش نفرت از آمریکا است که با تغییر سیاست‌های آمریکا در برخورد با ملل دیگر، احترام به حقوق و ارزش‌های آنان میسر است.

در همین راستا، اتخاذ سیاست قدرت هوشمند در سیاست خارجی و منطقه‌ای ایالات متحده در حوزه خاورمیانه و سنگینی توجه و گرایش آمریکا به افغانستان جهت ریشه‌کن شدن تروریسم، اولین گامی بود که اوباما در همان اول ریاست جمهوری خود در کاخ سفید برداشت (محقق، 1390: 63). اوباما جزئیات راهبرد سیاست خارجی خود را در سخنرانی 15 ژوئیه 2008 بیان کرد و همراه با شعارهای ضدتروریستی قوی که از حملات یازده سپتامبر برجای مانده بود، دوباره بر نیاز به تجدید قوا در تلاش‌ها علیه القاعده تأکید کرد. هرچند دولت اوباما برای ارتقای دیگر جنبه‌های سیاست خارجی خود تلاش کرد، اما تروریسم همیشه در مرکز دستور کار اوباما باقی مانده است. او همواره قبل از رئیس‌جمهور شدن آن را به عنوان یک تهدید وجودی طولانی مدت تصور کرده بود و قاطعانه بر تلاش‌های دولت در دنبال کردن آنچه که او به عنوان سیاستی متمرکز و مؤثر در مبارزه با تروریسم در نظر گرفته بود، متمرکز شد (McCriken, 2011: 787-788). اوباما کوشید تا از طریق قدرت هوشمند و همچنین توانمندی‌های خود در این زمینه، بر چالش‌های عصر موجود غلبه کند؛ به‌طوری‌که اصلی‌ترین شاخص قدرت هوشمند آمریکا در دوران ریاست جمهوری اوباما را می‌توان غلبه بر چالش‌های بین‌المللی دانست

(متقی، 1387: 75-76) که مصداق آن را می‌توان در کشتن بن‌لادن سرکرده القاعده در 1 مه 2011 در منطقه‌ای نظامی در پاکستان دید. او با این اقدام تلاش کرد تا به 10 سال ابهام در مبارزه با تروریسم پایان دهد و رویکرد جدید خود را در مبارزه با تروریسم موفقیت‌آمیز نشان دهد. او با این سیاست از یک سو خود را قهرمان جهانی معرفی کرد و از سوی دیگر به نام مقابله با بازماندگان و انتقام‌گیرندگان بن‌لادن، پرونده‌های جدیدی را برای جنگ‌طلبی در جهان بازگشایی کرد.

در مجموع می‌توان گفت که راهبرد او با ما در مبارزه با تروریسم استفاده از قدرت هوشمند، یعنی استفاده هم‌زمان از ابزار نظامی و قدرت نرم بوده است. از یک سو افزایش تعداد نیروهای امریکایی در افغانستان، نشان از استفاده از قدرت سخت و از سوی دیگر مذاکره امریکایی‌ها با مقامات طالبان به عنوان یکی از آشتی‌ناپذیرترین دشمنان امریکا، نشان از قدرت نرم این کشور در رویارویی با تروریسم دارد. تلاش دولت او با ما بر این است که از طریق اتخاذ رویکردی چندجانبه و همکاری با سایر کشورها و قدرت‌های بزرگ، مسئله تروریسم را حل و فصل کند. در نهایت اینکه باراک او با ما و تیمش از طریق همکاری و ابزارهای غیرنظامی در چهارچوب قدرت هوشمند تلاش می‌کنند به سطح مؤثر و فراگیرتری از مشروعیت، کارآمدی و ثبات دست یابند.

نتیجه‌گیری

حوادث تروریستی 11 سپتامبر که زمینه را برای پویایی مجدد سیاست خارجی قدرت‌محور ایالات متحده فراهم کرد، آموزه جنگ با تروریسم را به عنوان اصل سازمان‌دهنده سیاست خارجی و امنیتی دولت بوش قرار داد و دستاویزی برای دنبال کردن سیاست‌های هژمون‌گرایانه ایالات متحده شد؛ از این رو در پرتو جنگ علیه تروریسم که توسط دولت جورج بوش مطرح شد، دکترین‌های تازه‌ای درباره استراتژی کلان امریکا مطرح شدند که یک‌جانبه‌گرایی و حمله پیش‌دستانه از جمله اقدامات و تدابیر بوش برای مبارزه با تروریسم بودند. این تدابیر، اقداماتی بودند برای مبارزه با تروریسم، اما درحقیقت تلاشی برای تحقق نظم نوین جهانی موردنظر امریکا و گسترش هژمونی این کشور در جهان بود. بر این اساس می‌توان

گفت که پس از 11 سپتامبر، تروریسم نقش اساسی را در سیاست خارجی جورج بوش بازی کرده و احیاگر فرصتی برای نومحافظه‌کاران جهت تحقق آرمان‌هایشان بوده است، اما با روی کار آمدن باراک اوباما یک دگرگونی مفهومی در مبارزه با تروریسم به وجود آمد. اوباما سیاست جدیدی را اتخاذ کرد و بدین ترتیب شاهد نوعی تغییر رویکرد نسبت به تروریسم و نحوه برخورد با آن از سوی دولت او هستیم. روی کار آمدن اوباما با شعار تغییر باعث شد تا این تغییر شامل تغییر در برخورد با تروریسم نیز شود و جنگ علیه تروریسم به مبارزه با تروریسم تغییر شکل دهد. راهبرد اوباما در برخورد با تروریسم استفاده از قدرت هوشمند یعنی مدیریت به‌کارگیری قدرت سخت و قدرت نرم بوده است. در واقع شکست استراتژی بوش و اقدامات یک‌جانبه او در مبارزه با تروریسم باعث شد تا اوباما از طریق اتخاذ رویکردهای چندجانبه و همکاری با دیگر کشورهای جهان و راهکارهای دیپلماتیک به مسئله تروریسم بپردازد. در این دوره نیز شاهد تأثیر نقش تروریسم در سیاست خارجی آمریکا هستیم، و آن گرایش امریکایی‌ها به سمت اتخاذ استراتژی چندجانبه‌گرایانه و همچنین بهره‌گیری از قدرت هوشمند برای حل مسائل بین‌المللی است.

در عین حال تجربه نیز نشان داده است که آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ، نقشی اساسی و مهم در مبارزه با تروریسم دارد، اما این کشور نمی‌تواند به صورت یک‌جانبه جنگ با تروریسم را به عهده بگیرد یا ادامه دهد. واشنگتن به چنین تلاشی نیاز ندارد؛ چون همه قدرت‌های بزرگ امروزی در این مبارزه منافع مشترک دارند. هر یک از این قدرت‌ها، دلایل کافی برای تلاش و نگرانی از تروریسم را دارند؛ بنابراین همه قدرت‌های بزرگ می‌توانند در ائتلاف جهانی تازه‌ای علیه تروریسم با هدف کاهش این تهدید همکاری کنند. تهدید بزرگ‌تر، دستیابی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی و بحث تروریسم هسته‌ای است که می‌تواند تهدیدی جدی برای امنیت آمریکا و سایر جهان باشد. این امر نیز همکاری و هماهنگی همه کشورها و قدرت‌های بزرگ را می‌طلبد و نیازمند ائتلافی جهانی است؛ از این رو هیچ‌گونه اقدام یک‌جانبه بدون همکاری جهانی نمی‌تواند پاسخی برای رفع این تهدید باشد.

کتابنامه

- ایزدی، پیروز (1388). «روابط فرآتلانتیکی در دوره اوباما»، فصلنامه راهبرد، 18(51)، تابستان.
- بخشی، احمد (1387). «سیاست خارجی دولت جدید امریکا نسبت به افریقا تغییر یا تداوم؟»، فصلنامه مطالعات افریقا، 18(18)، پاییز و زمستان.
- تمنا، فرامرز (1387). سیاست خارجی امریکا در افغانستان: طرح خاورمیانه بزرگ، دولت‌ملت‌سازی و مبارزه با تروریسم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دهشیار، حسین (1388). «باراک اوباما و جنگ حداکثری در افغانستان»، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، (265-266).
- دهقانی، حمیدرضا (1388). «فشار از بیرون، سیاست خارجی اوباما در خاورمیانه»، ماهنامه رویدادها و تحلیل‌ها، (236).
- رضایی، علیرضا (1389). «نظم ایده‌محور: الگوی ایالات متحده امریکا از نظم در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، (3)، تابستان.
- رهنورد، حمید؛ حیدری، محمدعلی (1388). «عوامل تحول و ثبات در سیاست خارجی دولت اوباما، فصلنامه راهبرد، 18 (51)، تابستان.
- قوام، عبدالعلی (1384). روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، چاپ اول، تهران: انتشارات سمت.
- گوهری مقدم، ابوذر (1386). سیاست خارجی امریکا پس از یازده سپتامبر، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- _____ (1387). «مروری بر تغییر پارادایمی در سیاست خارجی امریکا در دوران بوش»، فصلنامه راهبرد، (16)، زمستان.
- _____ (1390). «جهانی شدن و تروریسم جدید: ارائه مدلی مفهومی»، دانش سیاسی، 7 (1)، بهار و تابستان.
- متقی، ابراهیم (1387). «قدرت هوشمند و استراتژی تغییر چهره امریکا در دوران اوباما»، فصلنامه مطالعات بسیج، سال یازدهم، شماره 41 - زمستان.
- _____ (1388). «همکاری نامتقارن ایران و امریکا در دوران اوباما»، فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، 1 (3)، پاییز.
- متقی، ابراهیم؛ رهنورد، حمید (1389). «نشانه‌ها و فرایندهای سیاست خارجی اوباما»، فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، 2 (6)، تابستان.

- محقق، رضا (1390). «مرگ بن‌لادن و مانور تبلیغاتی اوباما»، پیام انقلاب، 47، خرداد. محمدی، نعیم؛ حاضری، علی محمد (1391). «تروریسم به مثابه یک جنبش اجتماعی جدید در مواجهه با دموکراسی»، پژوهشنامه علوم سیاسی، 7 (2)، بهار.
- مختاری، علی (1387). «جایگاه نبرد با تروریسم در سیاست خارجی امریکا (2000-2007)»، فصلنامه راهبرد، (16) 48، تابستان.
- مصلی‌نژاد، عباس (1387). «تحولات الگویی سیاست خارجی امریکا بعد از جنگ سرد»، فصلنامه سیاست، 38 (1)، بهار.
- مشیرزاده، حمیرا (1386). «چرخش در سیاست خارجی ایالات متحده و حمله به عراق: زمینه‌های گفتمانی داخلی»، فصلنامه سیاست، 37 (2)، تابستان.
- مقصودی، مجتبی؛ حیدری، شقایق (1388). «دگرگونی مفهوم تروریسم؛ بررسی موردی تروریسم در هند»، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، (260-259)، فروردین و اردیبهشت.
- معینی‌الدینی، جواد؛ متی، ایوب (1388). «بازدارندگی و تحولات آن در استراتژی نظامی امریکا پس از حوادث 11 سپتامبر 2001»، فصلنامه مطالعات سیاسی، 2 (6)، زمستان.
- ناجی‌راد، محمدعلی (1387). جهانی شدن تروریسم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تابستان.
- یزدان‌فام، محمود (1388). «چشم‌انداز مناسبات نظامی - امنیتی عراق در امریکا»، فصلنامه مطالعات راهبردی، 13 (1)، بهار.
- یزدانی، عنایت‌الله؛ خدابنده، محمد (1386). «علل تحول تروریسم در عصر پست‌مدرن»، فصلنامه سیاست خارجی، 21 (4)، زمستان.
- Clark, Ian (2009). "Toward an English School Theory of Hegemony", *European Journal of International Relations*, Vol.15 , 2.
- Concise Oxford English Dictionary* (2004). digital edition.
- EncyclopediaBritanica, <http://www.britannica.com/EBchecked/topic/588371/terrorism>.
- Gilpin, Robert (1987). "*The Political Economy of International Relations*", Princeton: Princeton University Press.
- Keohane, Robert (1984). "*After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*", New Jersey: Princeton University Press.
- K. Leonard, Eric (2007). "A Case Study in Declining American Hegemony: Flawed Policy Concerning ICC", *The Whitehead Journal of Diplomacy and International Relations*, winter/Spring, at: <http://www.journalofdiplomacy.org/>.
- Lemond. fr. (2011). "Après 11- Septembre: Obama salue une Victory contre Le Terrorism", http://www.lemonde.fr/ameriques/article/1569669_3222.html, Septembre 8.

- Liqueur, Walter (1996). "Post modern Terrorism", *Foreign Affairs*, Vol.75, (5), September/ October.
- Mccrisken, Trevor (2011). "Ten years on:Obama's war on Terrorism in rhetoric and practice", *International Affairs*, Vol. 87, Jssue.4, July.
- M.Pious, Richard (2011). "Prerogative Power in the Obama Administration: Cuntinuity and Chang in the war on Terrorism", *Presidential Studies Quarterly*, Vol. 41, (2), jun.
- P. Leffler, Melvyn (2005). "9/11 and American Foreign Policy", *Diplomatic History*, Vol.29, issue.3, may.
- Puchala, D.Y (2005). "Word Hegemony and the united Nation" ,*International Studies Review* , Vol. 7, No. 4.
- Rens Van Munster (2004). "The war on Terrorism: when Exception Becomes the Rule", *International Journal for the Semiotics of law* ,Vol. 17, (2).
- Renshon, Stanley (2011). "National Security in the Obama Administration:Reassessing the Bush Doctrin", *Presidential Studies Quarterly, Book Reviews*, Vol.41 , Issue.1, March.
- Schinkel, Willem (2009). "On the Concept of Terrorism", *Contemporary Political Theory*, Vol. 8, (2) , May.
- Skidmore, David (2012). "The Obama Presidency and US Foreign Policy: Where's the Multilateralism?", *International Studies Perspectives*, Vol. 13, Issue.1, February.
- Wertheim, Stephen (2010). "A solution from hell: the United States and the rise of humanitaria interventionism ,1991-2003", *Journal of Genocide Research*, Vol.12.(3 & 4) ,September-Deesember.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی